

آموزش عبور سینه‌خیز غواصان از مناطق باتلاقی



گزارش ۳

شناسایی عملیات و الفجر هشت

دو چشم هزاران دست

راوی

سردار
الف. من

برای عبور از رودخانه مجبور بودیم یکی از سه راه را انتخاب کنیم: اولین راه این بود که به صورت شناور از سطح رودخانه رد شویم. اگر الان هم بروید توی ساحل اروند و رودخانه را نگاه کنید، می‌بینید که چون گل ولای دارد، رنگ رودخانه به سفیدی می‌زند. سیاه نیست. رنگ رودخانه‌های زلال در شب، وقتی نور نباشد، به سیاهی می‌زند، اما گل ولای به سفیدی می‌زند. حالا کله آدم‌ها را نگاه کنید و مثلاً ۲۰ گردان کله را که همه اینها به سمت عراق می‌روند تجسم کنید. خب، آن کسی که آن طرف ایستاده، بالاخره چشم دارد، می‌بیند و می‌فهمد که چه خبر است.

راه دوم این بود که از میان رودخانه و از فاصله بین عمق و سطح رودخانه رد شویم. این کار به لباس غواصی نیاز داشت. لباس غواصی هم اولاً حباب بیرون می‌داد و ثانیاً آموزش تعداد زیادی نیرو که بتوانند با لباس غواصی کار کنند بسیار مشکل بود. شما همه کشورها را نگاه کنید؛ تنها یک گروه خیلی خیلی محدود از نیروهاشان کار غواصی

انجام می‌دهند. یعنی اگر مثلاً شما می‌رفتید سراغ نیروی دریایی، تعداد غواص‌هاشان خیلی خیلی محدود بود و تیپ و گردان غواص نداشتند. پس ما مواجه بودیم یکی با مشکل حباب‌ها، یکی کپسول‌ها و تجهیزات غواصی و یکی دیگر آموزش اینها. برای حباب‌ها فکر کردیم و رفتند از این لباس‌های غواصی و کپسول‌هایی را آوردند که مدار بسته بودند و هوای بازدم غواص به سطح آب بازگشت نداشت. هوای بازدم غواص داخل لباس خودش می‌ماند و همین‌طور مرتب پالایش می‌شد؛ گاز کربنیک را می‌گرفت و اکسیژن می‌داد و همین‌طور برمی‌گشت. ولی این لباس دو مشکل اساسی داشت. یکی اینکه آموزشش بسیار پیچیده بود و دیگر اینکه اگر مواد شیمیایی آن را طوبت محیط مخلوط می‌شد، همان دم تبدیل به سم می‌شد. یعنی به هیچ وجه غواص نباید دهنی‌اش را درمی‌آورد یا مثلاً اجازه می‌داد که رطوبت محیط از منفذی وارد لباسش بشود. وقتی ما این لباس را تست کردیم، دیدیم این اصلاً به درد کار ما نمی‌خورد، آن هم برای نیروهایی که قطعاً با ضعف آموزش مواجه بودند.

سومین راه پیش روی ما، عبور از کف رودخانه اروند بود. این هم یک راهکاری بود که مثلاً افراد لباس غواصی بپوشند و مانند راه رفتن روی زمین خشک، در کف رودخانه راه بروند تا به آن طرف برسند. خوبی این حالت این بود که حباب‌ها هم وقتی به سطح آب می‌رسید، پودر شده بود. نیروها هم در مسیرهای مختلفی هدایت می‌شدند به نقطه مورد نظرشان.

برای امتحان این راه سوم، بنا شد که یکی برود و عمق رودخانه را بررسی کند و ببیند که آیا کف این رودخانه قابل عبور و قابل راه رفتن هست یا نه. هنوز حتی نیروهای شناسایی هم برای این کار توجیه نشده بودند. یعنی هنوز موضوع والفجر هشت را به کسی نگفته بودند و تنها افراد بسیار معدودی می‌دانستند؛ افرادی در حد فرماندهان قرارگاه‌ها و مدیران عالی جنگ.

مانده بودیم به چه کسی بگوییم که آقا شما بیا و تشریف ببر داخل رودخانه و در کف اروند راه برو و شناسایی کن. من مجبور شدم به برادر خودم که غواص بود و در بندر انزلی دوره دیده بود و مسئول اطلاعات یا

تجمع نیروها یک روز قبل از عملیات/عکس: علی رهبر



یکی از مراحل آموزش غواصی/عکس: عباس یوسفی



مانده بودیم به چه کسی بگوییم برو کف اروند راه برو و شناسایی کن. من مجبور شدم به برادر خودم که غواص بود و دوره دیده بود و مسئول اطلاعات یا جانشین اطلاعات یک یگان هم بود، گفتم بیا

آخرین ساعات روز ۲۰ بهمن ۶۴
در حاشیه اروند



بود و نفس تنگی ام هر لحظه بیشتر می شد.

خواستیم از جلیقه نجات استفاده کنیم. حلقه جلیقه را کشیدیم، ولی عمل نکرد. شروع کردم با یک مکافاتی هی طناب را کشیدم که آنها را در ساحل خبر کنیم، اما به خاطر غلظت آب و مسیر طولانی که طناب در آب افتاده بود، این انتقال حرکت به طناب هم یک حرکت عادی جلوه می کرد و نه یک حرکت شوکوار که به آنها بفرماند یک اتفاقی افتاده.

آخر سر در این شرایط و در این فضای واقعا خسته کننده و مأیوس، همه وزنه‌ها را آزاد کردم و یک حرکتی به طناب دادم. بالاخره آنها متوجه این تکان آخری شدند. در این فضا آنها طناب را کشیدند و یک دفعه من آمدم بالا. ساحل و همه اطراف آن، همین جور دور سرم می چرخید. وقتی رسیدم به آنها، داداشم شوخی می کرد که چرا این قدر طولش دادی؟ اگر نمی توانستی، می آمدی بیرون تا خودم بروم.

البته در هیچ یک از نیروی نظامی دنیا، هیچ فرماندهی چنین فعالیت‌هایی را انجام نمی دهد، اما ما برای شناسایی کف اروند به این حرکت دست زدیم و متوجه شدیم که حرکت از کف اروند هم برایمان امکان پذیر نیست.

آخر سر به این بسنده کردیم که باید از سطح رودخانه برویم. برای عبور از سطح رودخانه هم باید پوشش‌هایی را تهیه می کردیم از جنس نازک، سبک و به رنگ خاک که با سطح رودخانه تقریباً یک رنگ باشد. شاید باز این شوخی به نظر بیاید، ولی حقیقتی بود که وجود داشت: یکی از بچه‌های این یگان‌ها جوراب‌های رنگ پای استار لایت زنانه را آورد و گفت اینها خوب است. وقتی استفاده کردیم، دیدیم خیلی هم خوب است! از این جوراب‌ها تهیه کردیم و بچه‌ها کشیدند روی سرشان. در این حالت، هم چشم‌هاشان آزاد بود و هم نفس‌هاشان راحت بود و می شد گفت که تقریباً یک هم‌رنگی‌ای هم درست شده بود. بعداً هم در آورده بودند و انداخته بودند کنار. همین فعالیت شد ۱۵ تا ۲۰ درصد از عبور ما.

یگان‌های دیگری هم برای این که احتمال لور رفتن را باز هم کمتر کنند، قرارگاه‌های آتش را پیش‌بینی و پیشنهاد کردند. اسم این قرارگاه‌های آتش را گذاشته بودند نارالله؛ قرارگاه صاعقه، قرارگاه رعد و اسم‌های مختلف دیگر. یگان‌هایی هم تجهیزآتشان را در خط آماده کرده بودند تا اگر احیاناً وسط رودخانه عملیات لور رفت، اینها با یک خط آتش تیغ تراش از روی سر نیروهای داخل آب، ساحل دشمن را زیر آتش بگیرند تا این نیروها بتوانند خودشان را به ساحل دشمن برسانند. این ابتکار در برخی یگان‌ها مثل لشکر ۲۵ کربلا واقعا موفق هم بود. این هم شد ۳۰ تا ۴۰ درصد دیگر از عبور ما.

دشمن در ساحل دور اروند و از بین خطوط خودش یک کانال‌هایی را کنده بود و نیروهایی را می فرستاد که کمین می کردند در ساحل و در سطح داغ آب رودخانه. آنجا کمین می نشستند تا اگر کسی از سطح رودخانه بیاید، ببینندش و خبر بدهند. اما ما جایی را برای ورود انتخاب می کردیم که این نیروی کمین وجود نداشته باشد. حتی یکبار وقتی یکی از نیروهای ما در یکی از مسیرهای شناسایی به ساحل آن طرف رسیده بود، نفر کمین دشمن هم داشته همان جا گشت می زد. این بنده خدا خوابیده بوده توی گل و لای و نفر عراقی پایش را گذاشته بوده روی بدن او، ولی متوجه او نشده بود، چون پیکر این فرد یک حالتی شبیه لجن و گل و لای ساحل رودخانه را پیدا کرده بود و از نظر تراکم هم تقریباً شبیه همان گل و لای بود. وقتی نیروی گشتی دشمن

جانشین اطلاعات یک یگانی هم بود، گفتم بیا که ما مأموریت داریم و باید یک کاری بکنیم، ولی نباید به هیچ کس، هیچ چیزی بگوییم و نباید این موضوع را با هیچ کس مطرح کنی. باید مرخصی بگیریم یا هر چیزی. او هم آمد. با او و با یکی دیگر از بچه‌های قرارگاه رقتیم کنار رودخانه اروند. من نمی توانستم به ایشان بگویم که دنبال چه می گردم، بالاخره من یک مأموریت‌هایی گرفته بودم و در یک فضای کلی از عملیات بودم، اما ایشان هنوز در این فضا نبودند. بنابراین خودم لباس غواصی پوشیدم که بروم کف اروند را ببینم.

بنا بود که روز برویم و نه شب، چون می خواستیم از نور آفتاب استفاده کنیم برای بررسی کف. برای اینکه عراقی‌ها ما را نبینند، باید از یک جایی در اروند می رقتیم که یک کشتی غرق شده بین ما و عراق بود. ما گفتیم در پناه آن کشتی حرکت کنیم. ارتباط بی سیمی هم نمی توانستیم با هم داشته باشیم. گفتم من یک طناب می بندم به خودم و وقتی من می روم داخل آب، شما این طناب را بگیرید دستتان. اگر من طناب را تکان دادم، شما من را بکشید بیرون. یا اگر اتفاقی افتاد، شما طناب را تکان بدهید تا من بفهمم که مثلاً عراقی‌ها متوجه ما شده‌اند یا هر چیز دیگر.

من وارد اروند شدم و کم کم با همین طناب از ساحل دور شدم. همین جور که می رقتم، دیگر اروند عمق پیدا کرد و دیگر پای من به زمین نمی خورد و در آب شناور شدم. رقتم در فاصله‌ای که بنا بود بروم در عمق و کف اروند را ببینم. اول نگاه کردم به درجه هوا، دیدم کپسولم پر است و مشکلی نیست. وزنه‌ها را هم بسته بودم. برای اطمینان یک جلیقه نجات هم همراهم بود که اگر احیاناً اتفاقی افتاد و برای کپسول‌ها مشکلی پیش آمد، با این جلیقه نجات شناور بشوم و بیایم بالا و برگردم. اینها تمهیدات غواصی است. دیگر خداحافظی کردم و رقتم پایین.

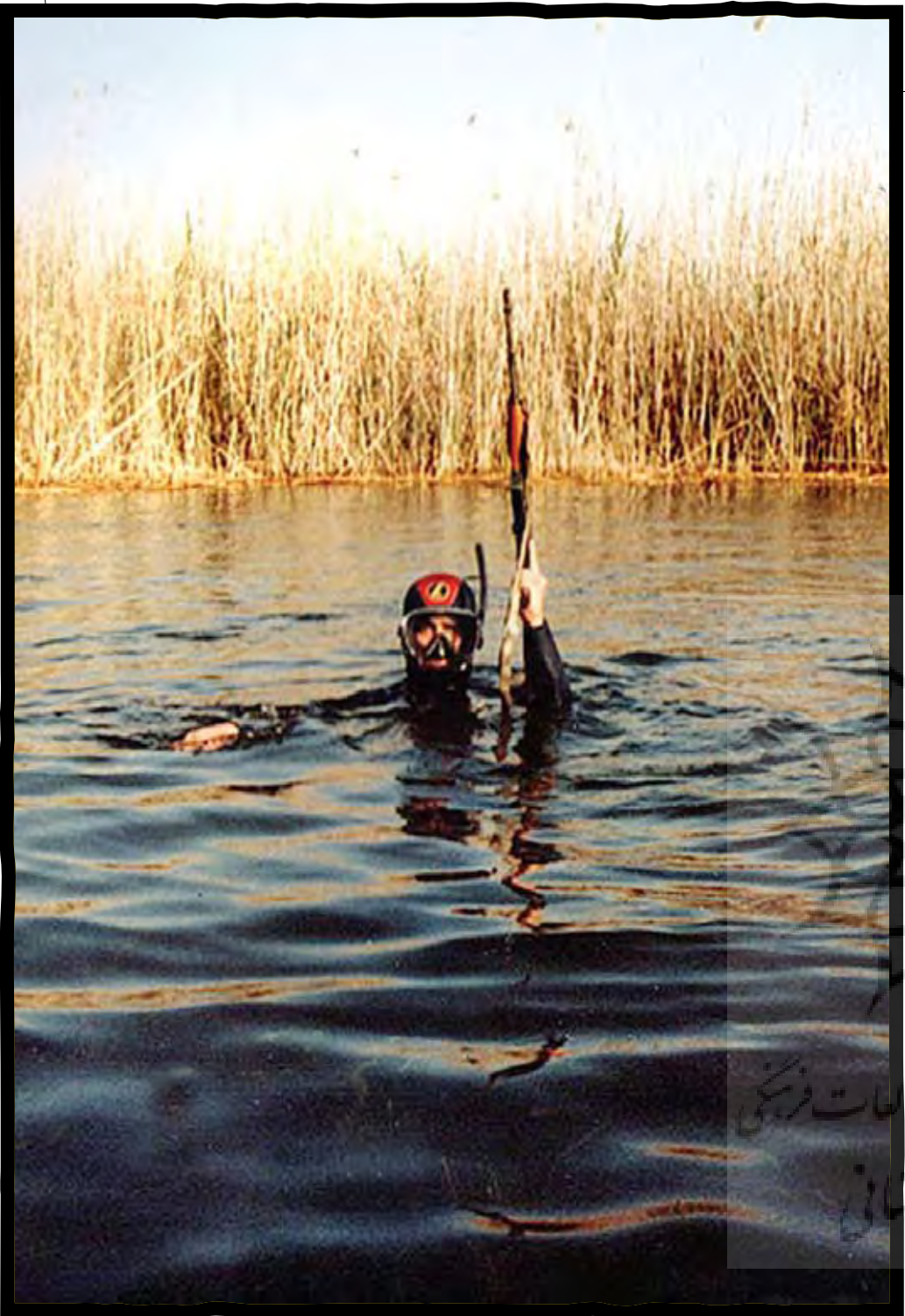
تقریباً ۲ متر و ۳ متر و ۴ متر و ۵ متر، همین جور می رقتم پایین. حس می کردم که غلظت کف رودخانه‌هی زیادتر می شد. دیگر به سختی حرکت می کردم. اصلاً حرکت خیلی دست خودم نبود. باز در فضای بیرون آب یک جوری می شود سرعت عمل داشت، اما در داخل آب سرعت عمل آدم به ۱۵ تا ۲۰ درصد می رسد. هر قدر هم غلظت آب بیشتر باشد، این تحرک کمتر می شود. شده بودم مثل قاشقی که می خواهید یک محلول غلیظ را با آن هم بزنید.

دیدم خستگی دارد به جسمم عارض می شود، اما همین جوری مسیرم را می رقتم رو به پایین. دیگر دیدم من هم داشت کم می شد. یک نگاهی به درجه هوا کردم، هنوز کمی زمان داشتم. همین طور که می رقتم پایین و غلظت بیشتر می شد، حرکت هم کندتر می شد. دیگر اصلاً نمی توانستم هیچ حرکتی انجام بدهم، ولی باز همین جور به سمت عمق اروند می رقتم. تار سیدم دیگر به یک جایی که گل شل بسیار غلیظ کف رودخانه را تشکیل داده بود.

هیچ وقت پای من به سفتی کف رودخانه نرسید. یک دفعه حس کردم که نفس تنگی هم بر من عارض شد. نگاه کردم به درجه و دیدم که هوای کپسول به صفر رسیده است. یعنی این قدر طول کشیده بود و متوجه نشده بودم.

من به دلیل پایم که قطع بود، نمی توانستم فین غواصی ببوشم. اگر می خواستم فین بزنم، باید با یک پا می زدم که این هم حرکتی را دورانی می کرد. در این شرایط گفتم یک فشاری بیاورم و پایم را بزنم به کف رودخانه تا یک دفعه شنا بگیرم و بیایم بالا، اما این نقشه‌ام هم نگرفت؛ پایم تقریباً تا بالای زانو در گل شل گیر کرد. حالا کپسولم هم خالی شده

در شناسایی‌های اولیه، تصور می شد عبور غواصان از عمق آب و با کپسول اکسیژن ممکن است. /عکس: محمدحسین حیدری



مسیرش را ادامه داد، این نیروی ما هم بلند شده بود و مأموریتش را ادامه داده بود.

ما در حین شناسایی، ضعیف‌ترین نقاط دشمن را در نظر می گرفتیم. یعنی در این مسیری که شناسایی می کردیم، مثلاً می رسیدیم به یک جایی که می دیدیم فاصله دو تا سنگر عراقی در آن طرف ساحل به جای ۲۰ متر ۵۰ متر است. می گفتیم این یکی از مسیرهای ما است. یا مثلاً به جای سنگر تیربار چهارلول شلیکا، مثلاً یک سنگر نگهبانی آنجا قرار داشت. یا مثلاً در یک نقطه‌ای که دشمن سنگر کمین نداشت.

۳۷



یکی از بچه‌های
این یگان‌ها
جوراب‌های
رنگ پای

استار لایت زنانه را
آورد و گفت اینها
خوب است. وقتی
استفاده کردیم،
دیدیم خیلی هم
خوب است! از
این جوراب‌ها
تهیه کردیم و
بچه‌ها کشیدند
روی سرشان

استفاده از تاریکی و از فضای سکوت شب هم بخش دیگری از روش عبور نیروهای بود. یعنی همه این مجموعه‌های خرد خرد را می گذاشتیم کنار هم و مشکلات را این جوری حل می کردیم تا شب اول عملیات به ساحل آن طرف رسیدیم. پس ببینند که مدیریت عالی جنگ بر اساس خرد خرد و ریز ریز چنین فعالیت‌هایی که مجموع و فرایندشان شد مثلاً عملیات والفجر هشت، تصمیم‌گیری می کرد و عملیات والفجر هشت یکی از پیچیده‌ترین این تصمیم‌سازی‌ها بود.

■ **علی‌رضا اشتری**

۳۶